



درس ہامی پکار

احسان طبری

- درس های پیکار
- احسان طبری
- انتشار مجدد: چاوشان نوزایی کبیر
- آدرس:

<http://chawoshan.mihanblog.com>

درس ہامی پکار

احسان طبری

درس های پیکار

هیچ خلق از بندگی آسان نرست تا کمر بر محو اهریمن نبست
 خصم بد کردار از زرین سریر کی به میل خویشتن آید به زیر
 زرّ و آهن خادمِ درگاهِ اوست کشتن و نابود کردن راهِ اوست
 محبس و دژخیم و "قاضی" دارد او صد هزاران عبدِ راضی دارد او
 ارتجاع دیو خو، دربان او دیو استعمار، پشتیبان او
 می توان با این ستمگر ساخت؟ می توان از وی به خود پرداخت؟ نی
 تا بُودِ شام سیه، صبح سپید کی پدیدار آورد، نور امید
 باید این دد، از میان برداشتن کاخ نو بر گور وی افراشتن
 این نبرد الحق نبردی پُر فن است زانکه دشمن، دام گستر دشمن است
 عقل باید، سعی باید، اتحاد آتش عشق بشر اندر نهاد
 چشم باید دوربین و رازبین هر طریقی را نماید بازبین
 چون پزشکی کو شناسد حال تن نیک باید دید احوال وطن
 سخت بغرنج است علم انقلاب کار باید کرد از روی حساب
 پس سپاه رنج را در کارزار شیوه ای باید که یابد اعتبار

گر سیاست با شجاعت یار بود
 فتح شایان حاصلِ پیکار بود
 ورکه گردد عقلِ ما تابع به حس
 دفترِ تدبیر گردد مندرس
 آزمون دیگران را یاد گیر!
 وز طریق کاملان امداد گیر!
 لیک در راه و روش آگه بران
 عکس برداری مکن از دیگران!
 چون که از تقلید، تدبیری نژاد
 "خلق را تقلیدشان بر باد داد"
 هر دیاری را خصوصیاتِ اوست
 سنت و افکار و روحیاتِ اوست
 گر تو از این ویژگی ها بگذری
 کی بری از کار و کوشِ خود، بری
 کارهای قالبی و نسخه وار
 می کند با نامرادیمان دچار
 چون بر آری دست رزم از آستین
 بایدت ایمان و شورِ راستین
 چون نباشد کارها از صدقِ دل
 لشگر امید گردد مضمحل
 آن که پویان شد به راه انقلاب
 زان سپس از نفع خود گیرد حساب
 ظاهراً دم از حقیقت ها زند
 باطناً در سود خود سودا کند
 باطنش پیدا شود در ظاهرش
 رغمِ بازی های چُست و ماهرش
 زین دوگوئی کار می گردد تباه
 خویشتن حیران شود در کوره راه
 خودپسندی های زشت و بی محل
 افکند خود نهضتی را در وَحَل

گر تو شخص خویش را گیری اساس
 روز و شب در پیچ و تاب خویشتن
 آرمان - آلت، برای رهبری
 این چنین طرزی نباشد سودمند:
 گر نباشد کار، بر وفق "اصول"
 فرد باید جمع را تابع شود
 گر نگردد کار، طبقِ رأیِ "جمع"
 گر که باشد کِبَرَت از ایمان فزون
 گر "موازین" را به زیرِ پا نهی
 اشتباهاتی نمائی گونه گون
 "مرکزیت"، "انضباطِ آهنین"
 لیک بر فرماندهان انقلاب
 حزب، محکم می شود از اتحاد
 ور در این میدان غرض آید پدید
 از ریاست جو، جهان پر فتنه شد

حُبّ و بغضِ خویش را گیری قیاس
 محوری نی جز حساب خویشتن
 سازمان - افزار، بهر سروری
 بر تو بدنامی است، بر مردم گزند
 مقصدِ عالی نمی یابد وصول
 نی که او را در عمل مانع شود
 کی فروزان می شوی مانند شمع
 پرچم پیکار گردد سرنگون
 ره دهی بر شیوه فرماندهی
 نیست فتحی، چون خطا گردد فزون
 هست بهر ما اصولی راستین
 واجب و عینی است شور و انتخاب
 اتّحادی بر اساس اعتماد
 رشته هر اتّحادی را درید
 وای از آن دم کاین بلا در خانه شد!

"صد خورنده گنجد اندر گردِ خوان
 دو ریاست جو گنجد در جهان"

رزم، ما را بهره بخشد از مراد
 قدرتِ ایمان و شورِ اتحاد

اتحادی نی به حرصِ زرّ و سیم
 اتحادی نی ز رویِ ترس و بیم

اتحادی طبق ایمان درست
 یک چنین وحدت نگردد هیچ سست

رهبری کاین اتحاد آرد پدید
 پیش دشمن می کشد سدّ سدید

از لنین آموز این اعجاز را
 شیوهٔ خلاقِ دوران ساز را

چون سخن در سیرِ خود اینجا کشید
 نکته ای دیگر بر آن سازم مزید

هست بین مردمان این جهان
 خود سه "اسلوب" مقرر، این بدان!

اولین: اسلوبِ "تحمیل است و زور"
 کز تو جوید طاعت و تسلیم کور

دومین: اسلوبِ "مکر است و فریب"
 هست بازی ها در این طرزِ عجیب

سومین: اسلوب، کان رسمی نکوست
 شیوهٔ "اقناعِ علمی" نامِ اوست

بین هم رزمان حزبی لاجرم
 نیست جایی بهرِ تزویر و ستم

زین دو، پیوند صف رزمندگان
 بگسلد، چون سختی آید در میان

لیک، چون رزمنده باورمند شد
 محکمش با دوستان پیوند شد

چشم بیدار است، دل آگه بُود
 نیک می داند کدامش ره بُود

انضباط اینجا ز روی آگهی است
 از اطاعت های لایشعر، تهی است

انضباط اینجا نباشد با "چماق"
 یا نگردد حاصل آن اختناق

این چنین رزمنده، در ایام سخت
 سر بلند آید برون از دام سخت

"رهبری" - علم است و تدبیر و هنر
 ورنه باشد هر تلاشی بی ثمر

نیست اینجا صحبت "توپ و قمار"
 شیوه های دیگری آید بکار

شیوه های حاصل از علم و عمل
 خالی از سالوس و عاری از دغل

فرد حزبی را سه رکن محکم است
 فتنه بسیار است چون رکنی کم است

اولی باشد "جهان بینی" او
 پایه فکری و آیینی او

دومی برنامه پیکار اوست
 ره گشای کوشش و کردار اوست

سومی، اسلوب شد عنوان آن
 هست گسترده بسی میدان آن:

شیوه برخورد و کار و رهبری
 شیوه پیکار و طرز داوری

ای چه بس کاین رکن ثالث نیست راست
 زین قبل بس فتنه و غوغا بپاست

ای بسا رزمندگان سخت و چُست
 کاندترین میدان خطاکارند و سست

گر تو با ایمانی و، رزمنده ای
 محکم و پرکوشش و یک دنده ای

"انقلابی" بر تو عنوانی سزاست
 لیک گر اسلوب کار تو خطاست

آن تقلا طی ایام مدید بس عواقب پُر زیان آرد پدید
از لنین آموز رسمِ کار را! شیوه های علمی پیکار را
آن یکی گوید که تا من زنده ام در جهانِ زندگی تابنده ام
کوشش اندر عشرت و زور و مقام اصل من، باقی است فرع و والسلام
چون که مُردم، باک نی، گر بعدِ من نیک یابد خلق، می راند سخن
"داورِ تاریخ" بانگش یاوه است بهره ضحاک از آن، چون کاوه است
وان دگر گوید که هست این زندگی بهرِ رزمِ ضدِ جهل و بندگی
"داورِ تاریخ" را در پیش روی دارد آنکس آدمی وار است خوی
زور و شهوت گر سرشت زندگی است فرق چه با عالمِ درتدگی است؟
آدمی از مهر انسان آدمی است ورنه کی، از جانور او را کمی است؟
ز اصل شوم خودپسندی ناگزیر ظلم زاید بر صغیر و بر کبیر
زین سبب گر آدمی خواهد رهید بایش این دیو، در زندان کشید
آدمِ عاقل به سود خویشان زیر قید آرد وجودِ خویشان
چون که باشد عضوی از نوع بشر رزمِ بی پروا نماید ضدِ شر
فکر فردی، منشاءِ بی دردی است فکر جمعی، ضدِ فکر فردی است

گر ضعیفی با همه طاقت بکوش!
 و ر قوی گشتی مشو در راه لاف
 تا توانی دوست را بفزا عدد
 دشمن اصلی چنان کن منفرد
 واژه های خود بسنج و خرج کن
 واژه های خود میافشان بر زمین
 حال خویش و حال دشمن بازبین
 گاه در ایام سخت کارزار
 چون رسد روز مساعد بهر جنگ
 وز برای یک چنین روز، ای رفیق!
 حربۀ خلق است حزبی رهنورد
 سازمان گوید لنین، باشد هنر
 سازمان گوید لنین، خود دانشی است
 تا نباشد جامعه دارای رشد
 تا که مستی خودپسند و یاوه ایم
 تا نیافتد رزمگه از جنب و جوش
 کان خطایی هست مهلک - بی خلاف
 شیوۀ دشمن تراشی هست بد
 تا زبون گردد عدوی مستبد
 اندر آن معنی فراوان درج کن
 تا که قول تو شود قوی وزین
 گه تعرض کن، گهی واپس نشین
 پیشۀ خود ساز رسم انتظار
 اندرین میدان سزا مشمر درنگ!
 خویش را آماده کن از هر طریق!
 سازمانی سخت کوش اندر نبرد
 سازمانده باید از "شم" بهره ور
 کاندران هر حلقه ای را پیچشی است
 تا نجنبند فکر ما، همپای رشد
 کی برای خلق خود چون کاوه ایم

غیر رزم و سازمان، تدبیر نیست
 با چنین تدبیر، دشمن مضطر است
 فتح اندر سازمان است ای رفیق!
 سازمانی کان بُود قائم به خلق
 سازمان، هر چند پیشاهنگ شد
 سازمان با خلق اگر پیوند داشت
 سازمان، کز خلق دور افتاده است
 چون جدا گردد ز خلق زوربخش
 چون طلایه و ابرید از لشگرش
 با طلایه، فتح کی آید به دست
 دشمنی کان هم محیل و هم قسی است
 سازمان گر شد امین توده ها
 گر بُود در مَشی خود با رای و هوش
 هست فرصت، ذوذنَب سان، در گریز
 پیش بینی ها اگر باشد درست
 وانکه این چاره نداند، چیر نیست
 خلق پیروز است، نصرت بر در است
 وین نه خود رازی نهان است ای رفیق!
 در تلاشش، متکی دائم به خلق
 عرصه اش، بی خلق کشور تنگ شد
 زور خرائین چو یک الوند داشت
 عاجز و عاری ز زور افتاده است
 اینچنین رستم فرو افتد ز رخس
 پس بلا آید ز دشمن بر سرش
 کار بازی نیست دشمن را شکست
 در جهان یکتا ز فرطِ ناکسی است
 توده ها را سازد از خفت رها
 پرچم فتح و ظفر گیرد به دوش
 باید از آن بهره جستن تند و تیز
 گر ز فرصت ها ثمر گیری تو چُست

ور بُود مَشیِ سیاسی با حساب
 کوششی باید که باشد توأمان
 حاصل کار تو چون مثبت نبود
 خلق را یک کامیابی در عمل
 در سخن، این گفته هایی روشن است
 گر تو خواهی رهبری بر انقلاب
 چار خصلت بایدت باشد نصیب:
 دانشی، تا پی بری بر اشتباه
 قلب نیرومندی از بهرِ نبرد
 گرچه اکنون تیرگی چیر است چیر
 بهرِ ختمِ این سخن های گزین
 رهرویی می رفت در تاریک شب
 گفت با وی بندیِ پایسته ای
 ای شگفت این نغمهٔ ناجور چیست؟
 ما درون دخمهٔ وحشت اسیر
 نیست شکی، فاتحی در انقلاب
 در عمل مشیِ صحیح و سازمان
 سودی از "توجیه" آن حالت نبود
 خوشتر از صد قول خالی در بغل
 در عمل، دشوار و بغرنج این فن است
 پیشتازی در نبردی پُر عذاب
 دانش و هوش ودلیبری و شکیب
 هوش تندی تا بدانی راه و چاه
 زان سپس اعصاب محکم، مغزِ سرد
 لیک آخر درفتد، خصم از سریر
 داستانی گویم اینجا دل نشین
 فکر نورش بود دائم وردِ لب
 "گرز عقل راستین نگسسته ای"
 در شب دیجور وصف نور چیست؟
 گرد ما ظلمت به هر سو گشته چیر

گفته هایت پیش ما، باد هواست
 بنده پندار گشتن نارواست
 مرد واقع بین چو پیچد در خیال
 بهره ای آخر نبیند جز وبال
 گفت: ای در قید حرمان، مستمند!
 از چه بر پای خرد هشتی تو بند
 تیرگی شب دلت را تیره کرد
 یأس را بر خاطر تو چیره کرد
 نزد کومه بین هر آن حالت که حال
 نیست ظاهر، اوش پندارد محال
 واقعیت سایه ای بی مایه است
 حکم عقل و آرزو بی پایه است
 اعتمادش نیست بر نیروی خلق
 و اتکایش نیست بر بازوی خلق
 من در آن سوی شب بی مهر و داد
 فاش بینم نور پاک بامداد
 واقعی تر زین شب پاینده است
 نزد من، آن پرتوئی کآینده است
 لیک در اندیشه معجز نباش
 با دل و جان در طلب میکن تلاش!
 زین شب تاریک پر خون و عذاب
 خیز و طالع ساز شمس انقلاب!

پایان